

بھارت

لامایونایتد ۲

ہی
Hoopa



لاما یونایتد ۲

لاماها به پیش



نویسنده: اسکات آلن
تصویرگر: سارا هورن
مترجم: محمدحسین واقف

Llamas Go Large

“First published 2018 by Macmillan Children’s Books an imprint of Pan Macmillan, a division of Macmillan Publishers International Limited”

Text Copyright © Scott Allen 2018

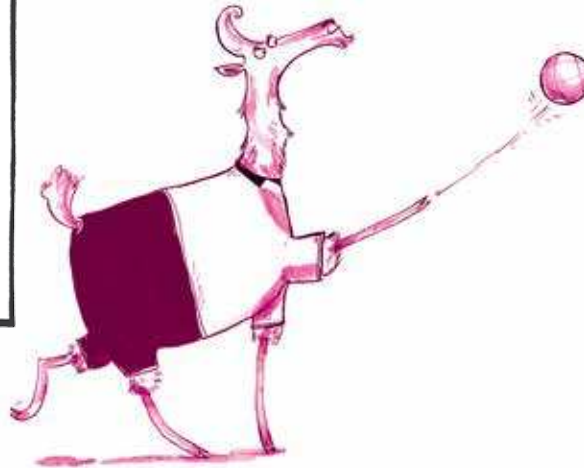
Illustrations Copyright © Sarah Horne 2018

Persian Translation © Houpa Publication, 2020

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Macmillan، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، اسکات آلن و ناشر خارجی آن، مک‌میلان، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت اسکات آلن این کار را کرده است.



سرشناسه: آلن، اسکات
Allen, Scott

عنوان و نام پدیدآور: لاماها به پیش / نویسنده اسکات آلن؛ تصویرگر سارا هورن؛ مترجم محمدحسین واقف.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۳۱۲ ص: م.صور.

فروست: لامایونایتد؛ ۲.

شابک: ۹۹-۹۹-۸۸۶۹-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۲۱۳-۴-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Llamas go large: a world cup story.

موضوع: داستان‌های نوجوانان (انگلیسی) - قرن ۲۱ م.

موضوع: Young adult fiction, English -- 21st century

شناسه افزوده: هورن، سارا، ۱۹۷۹ - م، تصویرگر

شناسه افزوده: Home, Sarah

شناسه افزوده: واقف، محمدحسین، ۱۳۶۳ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ۷/۱

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ ج

شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۵۷۰۳۱

لامایونایتد ۲

لاماها به پیش

نویسنده: اسکات آلن

تصویرگر: سارا هورن

مترجم: محمدحسین واقف

ویراستار: ر. لاجوردی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: بهار یزدان‌سیاس

چاپ اول: ۱۳۹۹

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۴۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۹-۹۹-۸۸۶۹-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۲۱۳-۴-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

شابک: ۹۹-۹۹-۸۸۶۹-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۲۱۳-۴-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی،

خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف،

پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir

info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً

برای نشر هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب،

فقط برای تقد و معرفی و در قالب

بخش‌هایی از آن مجاز است.



تقدیم به اسپایک و زک
از وقتی بچه بودید، شما را می‌شناختم!

س.ه



بازگشت



لاماها در چند سانتی متری
قهرمانی جام

بهترین فینال تاریخ جام!

لاماهای مجاز
مقتدرانه در
فینال

شکست لاماها
دلیر در آخرین
لحظات جام



آهان، شما ایید. برگشتید. همین پیش پای شما داشتم
بعضی از تیرهای محشر فصل قبل لامایونایتد در
جام را می خواندم. روزهای پرشکوه.
منظورتان چیست که یادتان نمی آید من
کی ام؟
منم، آرتور ماکلوک^۱، بهترین فوتبالیست

1. Arthur Muckluck



تاریخ! سال قبل، یازده لاما ندانسته خاکستر من را خوردند و فوتبالشان محشر شد. بعد آن‌ها حضور شگفت‌انگیزی در جام داشتند و بهترین تیم‌های آدم‌ها را شکست دادند تا اینکه متأسفانه در فینال به تیر زدند. این را دیگر باید یادتان باشد، نه؟ خب، تیم گریوی^۱ و قاهره اندرسون^۲ چی؟ دو تا دوست خوب که لامایونایتد را تا فینال جام مربی‌گری کردند. تیم حتی وقتی دروازه‌بان بود، گل پیروزی نیمه‌نهایی را هم زد! واقعاً یادتان نیست؟ خبرش همه‌ی روزنامه‌ها را پر کرد...
خب، مهم نیست. الان کم‌ویش ماجرای لامایونایتد را برایتان تعریف کرده‌ام، برای همین دیگر باید مطلع باشید.

از آن موقع، تیم و قاهره و لاماها حسابی مشغول بوده‌اند. بعد از فینال جام، بعضی از بزرگ‌ترین تیم‌های دنیا درخواست بازی دوستانه با لامایونایتد داشتند. آن‌ها آن‌قدر درخواست داشتند که نیازی نبود در هیچ لیگی بازی کنند.
در تعطیلات تابستان به برزیل، خانه‌ی معنوی فوتبال، رفتند و در ساحل معروف کوپاکابانا^۳ بازی کردند. آن‌ها مقابل تیم بزرگی شامل ۱۰۰

1. Tim Gravy
2. Cairo Anderson
3. Copacabana

نفر از مردم محلی بازی کردند و باز هم ۷-۹۲ بردند. ماشین گل، مهاجم ستاره‌ی لامایونایتد، حدود پنجاه گل زد. بازی انگار یک روز تمام طول کشید و هیچ کس نمی‌دانست داور کیست.

تیم و قاهره هر کدام دست‌کم ده بستنی خوردند و کمی احساس ناخوشی کردند و مک کلاود^۱، مربی اسکاتلندی غرغرویشان، با اینکه هوا در حد جوش آوردن گرم بود، نه کلاهش را برداشت و نه کاپشن گرمکنش را درآورد.

هماهنگ کردن کارها با مدرسه سخت بود، اما تیم و قاهره لاماها را هر روز عصر و آخر هفته‌ها تمرین می‌دادند و در تعطیلات میان‌ترم همگی به اسپانیا رفتند تا با گول‌های بورسالونا^۲ و رویال مودرید^۳ بازی کنند. بیل^۴، مدافع لامایونایتد، در کفش یکی از ستاره‌ها پشگل کرد، اما او تا شب که به خانه رفت متوجه نشد. حالا باید یک فرش نو هم بخرد.

در کریسمس کل تیم به چین دعوت شدند. دوک، ماشین گل و له‌کن از دو طرف دیوار بزرگ چین شوت یک‌ضرب زدند و سرزنی کردند. چند تا بچه‌مدرسه‌ای سعی کردند به خردکن پینگ‌پنگ یاد بدهند، اما او فقط به خوردن تور علاقه نشان می‌داد.

1. McCloud
2. Borcaloona
3. Royal Modrid
4. Bill





تیم و قاهره شیر گاومیش
خوردند. فقط تا اینجایش را
بگویم که آن شیر را در
برشتوک صبحانه‌شان
نخواهند ریخت.

در تعطیلات عید پاک،
لاماها با پاپ در خانه‌اش در واتیکان،
دولت کوچکی گوشه‌ی رم، دیدار
کردند. وقتی پاپ دماغ لاماها را تبرک
می‌کرد، خردکن گوشه‌ی قبایش را
جوید. خوشبختانه، پاپ خندید و اجازه

داد عرق چینش را هم بجد که کلاه سفید کوچکی است که موقع دست
تکان دادن برای مردم سر می‌کند. مثل همه‌ی پاپ‌ها. بعد از دست
تکان دادن‌ها، تیم و قاهره مقدار زیادی از بهترین پیتزاهای عمرشان را
خوردند و روی حتی یک بُرششان هم آناس نبود. چون همه می‌دانیم
که این کار درستی نیست، این‌طور نیست؟

تیم و قاهره و مربی اسکاتلندی غرغرویشان، مک کلاود، لاماها را
در سراسر جهان دنبال کرده بودند و گرچه از لحظه‌لحظه‌ی این سفرها

لذت برده بودند، واقعاً برایشان خسته‌کننده بود. پدر تیم، فرانک، هم در
همه‌ی سفرها حضور داشت، چون مک کلاود همان قدر می‌تواند خوب از
بچه‌ها و لاماها مراقبت کند که فرانسه حرف‌زدن من خوب است: بنژوا^۱،
مونسوور^۲، ژو ایل آرتور^۳، سیلور پلایت^۴.

قاهره در راه برگشت از سفری کوتاه در آخر هفته به آلمان، جایی که
ماشین گل پنج تا به قهرمانان بویرن مونیخ^۵ زده بود، متوجه شد که تیم
کمی سیر به نظر می‌رسد. او فقط اندکی از غذای خوشمزه‌ی هواپیما را
خورده بود که شامل ساندویچ سس گوشت قهوه‌ای و کمی آب پرتقال و
یک کیک براونی خشک بود و از پنجره به بیرون خیره شده بود. او قطعاً
مشغول فکر کردن به این نبود که در آن سس قهوه‌ای چه گوشتی ریخته
بودند. موش حشره‌خوار شاید؟

قاهره پرسید: «خوبی رئیس؟ به نظر پِکَر می‌آی. همه‌چی رو به راهه؟»
تیم آه عمیقی کشید. معلوم بود همه‌چیز رو به راه نیست. اما، چون
او یک پسر بچه‌ی دوازده‌ساله بود، گفت: «اوهوم، همه‌چیز عالی‌ه. خوب
خوب.»

1. Benjure
2. Monsewer
3. Je apple arthur
4. Silver plate
5. Booyern Moonich



۲ لودوی سنگ صبور



تیم همان عصر، بعد از شام در مزرعه‌ای که با مادر، پدر و دو خواهرش در آن زندگی می‌کردند، به زمین تمرین جدید و پیشرفته‌ی باشگاه رفت که با آن‌همه پولی ساخته شده بود که از معروف بودن درآورده بودند. لاماها در آغلشان دراز کشیده بودند و بعد از سفرهایشان به خواب رفته بودند. او شروع کرد به دربیبل زدن از این سر به آن سر زمین و از لای چند مخروطی که در زمین جا مانده بود، ماریچ رفت. او با اینکه دروازه‌بان بود، مهار توپ را خوب در دست داشت. تیم واقعاً نمی‌دانست چرا این قدر احساس پُکری می‌کند، اما چیزی در عمق دلش مدام ضربه می‌زد. او نمی‌توانست با والدینش، خواهرانش، مک کلاود یا قاهره حرف بزند. لابد خیال می‌کردند خودخواه است. او همه‌ی چیزهایی را که می‌توانست بخواهد داشت، پس مشککش چی بود؟ وقتی خورشید جایش را به ماه می‌داد، تیم بیکر بلند تیرهای را تشخیص داد که داشت از دل تاریکی اول شب قاطعانه و با قدم‌هایی بلند بیرون

بعد دوباره به خیره‌شدن از پنجره به بیرون ادامه داد. قاهره، چون او هم یک پسر بچه‌ی دوازده‌ساله بود، شانه بالا انداخت و به دوستش بیشتر اصرار نکرد. مجله‌ای از پشت صندلی جلویی‌اش برداشت و شروع کرد به خواندن مطالبی درباره‌ی شکلات‌هایی با طعم پنیر که در آفریقای جنوبی تولید می‌شد. عُق! ظرف چند دقیقه غرق خواب شده بود.



می‌آمد. نزدیک‌تر که شد، تیم لبخند زد. لودو^۱ بود، دروازه‌بان محشر لامایونایتد و راستش بازیکن محبوب من - خُب، یکی از بازیکنان محبوب من. البته من از ماشین گل هم خوشم می‌آید... آهان از له‌کن هم و شاید بارسلونا. درواقع همه‌شان را واقعاً دوست دارم.

لودو مثل همیشه باشکوه بود، هیچ چیز عوضش نمی‌کرد. او همان چیزی بود که همه‌ی مربی‌های دنیا از یک دروازه‌بان انتظار دارند، خون‌سرد، قوی و متمرکز.

لودو جز علف، فوتبال و مراقبت از شاهراه، گوسفند درون دروازه‌ی لامایونایتد که به خیالش یک شاهدخت بود، چندان به چیز دیگری علاقه نداشت.

تیم دستش را دراز کرد و زیر چانه‌ی لودو را نوازش کرد. آنجا جای نوازش محبوبش بود. سپس آه عمیق و غم‌باری کشید. تیم، نه لودو. لودو هیچ وقت آه نمی‌کشید. گرچه گاهی دوست داشت وزوز کند.

تیم گفت: «هی لودو، من چمه؟ هیچ نمی‌فهمم چرا این قدر ناراحتم. هستم و نباید باشم. هرچی رو که می‌تونم بخوام، دارم.»

لودو در عمق چشم‌های تیم خیره شد. انگار هیچ‌کدامشان یک قرن پلک نزدند. درواقع یازده ثانیه، ولی همیشه طولانی‌تر به نظر می‌آید، نه؟

1. Ludo

اول تیم پلک زد. لودو سرش را پایین آورد و گاز گنده‌ای به چمن سبز پرآب پایین پایشان زد و بی‌خیال شروع به جویدنش کرد. رفتار او از همه‌ی لاماها بهتر بود.

باب با دهان باز غذا می‌خورد که باعث می‌شد بینی چی را در دهانش له می‌کند. اصلاً خوشایند نبود.

«تور دور دنیا عالی بود، نه؟»

لودو به جویدن ادامه داد و جواب نداد.

«واقعاً واقعاً خوب بود. اما چیزی کم داشت. ما آدم‌معروف‌ها و فوتبالیست‌های طرازاول جهان رو دیدیم، اما جامی در کار نبود، بود؟»

لودو به جویدن ادامه داد و باز هم جواب نداد.

«جام یک‌جورهایی جادو داره. یک چیزی که ما تو این تور نداشتیم.»

لودو به تیم نگاه کرد و آنچه را در دهانش بود قورت داد. گردنش را به پایین تاب داد و گاز دیگری به علف‌ها زد. اگر خیال می‌کنید لودو

شروع به صحبت می‌کند، متأسفانه باید بگویم اشتباه می‌کنید. بالاخره او یک لاماست. تیم به فک لودو نگاه کرد که علف را می‌جوید و می‌جوید

و می‌جوید. تقریباً هیپنوتیزم‌کننده بود. بعد چیزی در مغزش درخشید. زد توی پیشانی‌اش و گفت: «البته، همینه! تو تور، رقابتی در کار

نیست.»



لودو به جویدن ادامه داد.

«هیچ فشاری رومون نیست؛ هیچ هدفی نداریم. برای هیچ کس مهم نیست که ما در این بازی‌های دوستانه ببریم، مساوی کنیم یا ببازیم؛ این بازی‌ها فقط به باشگاه‌های مقابلمون کمک می‌کنه که پول بیشتری در بیارند، چون ما معروفیم. هیچ کدومشون واقعاً مهم نیست. ما این‌همه وسایل تمرین داریم و هیچ برنامه‌ی واقعی نداریم که بعدش می‌خوایم چی کار کنیم. وقتی تو یک بازی درست تحت فشار نباشید، هیچ‌کی استعداد واقعی‌تون رو نمی‌بینه.»

لودو مکث کرد... و خرخر کرد.

«ما باید باز تو یک سری بازی مهم شرکت کنیم، لودو. ما باید یک جام براق بزرگ سنگین نقره‌ای ببریم. دوست داری، نه؟» لودو دماغش را بالا کشید و علف‌های توی دهانش را قورت داد. او اهل واکنش‌های هیجانی نبود.

تیم که نیشش تا بناگوش باز شده بود گفت: «آهان، متشکرم لودو، واقعاً بهم کمک کردی که بفهمم. بدون تونمی‌تونستم از پشش بر پیام.» دست دور گردن لودو انداخت و او را سفت بغل کرد.

لودو به دوردست نگاه کرد و شروع کرد به مکیدن دندان‌هایش و درآوردن علف‌هایی که لایشان گیر کرده بود. تیم یک بار دیگر زیر

چانه‌اش را غلغلک داد. روی پاشنه‌اش چرخید و رفت سمت کاروانی که پشت زمین تمرین پارک بود. موجی از انرژی در بدنش جاری بود. دوباره حس زنده‌بودن داشت.

داشت به دیدن مک کلاود می‌رفت.

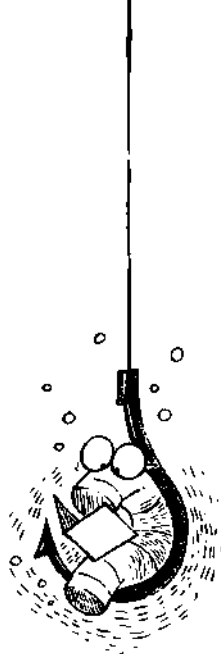
او از آنچه واقعاً هست، تأثیرگذارتر به نظر می‌آید. ولی خب، او درست آن‌طرف زمین تمرین زندگی می‌کرد.



«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»، رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمین‌هی کِرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....